ایران امروز
نشریه خبری سیاسی الکترونیك
Iran Emrooz (iranian political online magazine)

چاپ کنید

iran-emrooz.net | Wed, 12.12.2012, 18:35

فلسفۀ اخلاق، از کانت تا امروز (۲)

فاضل غیبی

در بخش نخست این نوشتار دیدیم که کوشش کانت برای یافتن نقطۀ اتکایی که بر آن بتوان روش اخلاقی فراگیری را بنا نهاد چندان موفق نبود. هرچند که پدیده‌های مورد پژوهش او (مانند: وجدان، نیت پاک، فرمان قطعی، وظیفه شناسی...) پدیده‌های پرارزشی هستند، اما کانت در بررسی دقیق‌تر، آنها را از ثبات کافی برخوردار نمی‌یافت. بدین سبب مجبور بود رفته رفته درجۀ تحکّم را شدیدتر سازد و در نهایت به همان "بکن و نکن" مذهبی برسد، با این تفاوت که نظریۀ اخلاق او دیگر نمی‌توانست به بهشتی نوید دهد و یا از دوزخی بترساند.

متأسفانه باید گفت، تئوری اخلاق کانت از مذهب هم عقب تر رفت، زیرا انسان مذهبی دستکم از عقل بدین اندازه استفاده می‌کند که فکر کند، آیا گناهی که قصد ارتکاب آن را دارد به جزایی که برای آن در نظر گرفته شده می ارزد یا نه؟ درحالیکه "فرمان قطعی" چون و چرا ندارد و باید به هر قیمتی اجرا شود. وانگهی کانت خواستار آنستکه هر کسی در تمامی زندگی چنان رفتار کند که نمونۀ نیکی و سرمشق برای دیگران باشد و چنین چیزی شدنی نیست؛ دستکم بدین دلیل که شخصیت انسان در طول زندگی ثابت نیست و در جوانی، ثروت و سلامت ممکن است ارزشهای دیگری برای او اهمیت داشته باشند تا در پیری، فقر و بیماری.

البته بدیهی است که هدف انتقاد از تئوری اخلاق کانت، نه تردید در نقش بزرگ او در تاریخ اندیشه، بلکه اینستکه راه پرخطر و لغزانی که تئوری اخلاق طی کرده است روشن گردد. شگفت‌انگیز است که کانت به نارسایی نظریۀ اخلاق خود آگاه بوده و از آن بعنوان یکی از بزرگترین مشکلات تربیتی یاد کرده است:

"یکی از بزرگترین مشکلات تربیتی اینستکه چگونه می توان لزوم اطاعت از قانون را با آزادی انسان هماهنگ کرد؟ اطاعت از قانون ضروری است! باید دید آزادی چگونه می تواند در سایۀ این ضرورت رشد کند؟"[۱]

متأسفانه روند اندیشه در اروپا چنین بود که کانت پس از دوران روشنگری بعنوان "پیامبر اخلاق"، از موقعیتی تزلزل‌ناپذیر برخوردار شد. قشر غیرمذهبی اروپاییان تئوری اخلاق او را بی‌چون و چرا جایگزین اخلاقیات مذهبی کردند. خاصه آنکه پس از او نیز اندیشمند بزرگی در تکامل تئوری اخلاق نکوشید.

این وضع در سایۀ سهمناک جنایات دو جنگ جهانی بکلی تغییر کرد و در نیمۀ دوم قرن بیستم در روند رشد دانشهای نوین، از جمله روانشناسی و جامعه شناسی، اخلاق نیز از اهمیت هرچه بیشتری برخوردار شد، تا بدانجا که امروزه حتی اوضاع اقتصادی در هر کشوری را تا حد زیادی بر شالودۀ اخلاقی جامعه استوار می دانند.

***

روشن است که در این مختصر حتی فهرست‌وار مجال پرداختن به دست‌آوردهای نوین در این زمینه نیست. تنها برای آنکه نمونه ای بدست داده باشیم به "دروغ" بپردازیم: بدیهی است که از نظر مذاهب دروغگویی بزرگترین گناهان و راستگویی پایهٔ اصلی رفتار اخلاقی است. اما این تصور را روانشناسی مدرن بکلی انکار می کند و نشان می دهد که هرکسی نه تنها گاه بیگاه، بلکه روزانه چندین بار دروغ می‌گوید! [۲]

جالب آنکه "دروغگویی" الزاماً خدشه ای نیز بر تمامیت اخلاقی افراد وارد نمی آورد. بدین سبب لازم است دقیقتر دربارهٔ تعریف "دروغ" و اهمیت آن در اخلاق پژوهش شود.[۳]

تجدید نظر دربارهٔ "دروغ" را نیچه دامن زد. با این اشاره که: راستگویی، به معنی بیان واقعیت چنانکه هست، به هوش چندانی نیاز ندارد، درحالیکه دروغگویی نه تنها هوش، بلکه ذهنی خیال‌پردازانه می طلبد! بدین ترتیب او راستگویی را بعنوان فضیلتی مطلق رد کرد. زیرا لازمهٔ "فضیلت" آنستکه نه تنها خود نیک باشد، بلکه به دیگر نیکی‌ها نیز دامن زند.

پس از نیچه دانش نوپای روانشناسی نشان داد که راستگویی عملاً غیرممکن است! بدین معنی که هرچند فرد راستگو تصور می کند که واقعیت را بازگو می کند، اما در واقع ابتدا آنرا در ضمیر خود بازتاب می دهد و از صافی تجربه، عقل و احساس خود می گذراند. بدین سبب ممکن است شاهدان عینی رویدادی مشخص، گزارش‌هایی گوناگون ا ز آن بدست دهند. ایراد مهم دیگر بر "راستگویی" اینستکه نه تنها همواره به نزدیکی و تفاهم میان انسانها کمک نمی‌کند که در بسیاری موارد بیان عریان واقعیت به رنجش و دوری می انجامد.

پس می‌توان گفت، راستگویی هدف نیست، بلکه خود وسیله‌ای است در خدمت تعمیق تفاهم و تحکیم اعتماد میان انسانها. بهررو انسان باید همواره سخن خود را سنجیده بیان کند و سنجش چیزی نیست جز همان بکارگیری عقل. اما از آنجا که عقل نیز از ارزش‌گذاری ناتوان است باید در روشنایی والاترین ارزش اخلاقی، یعنی"همدردی"، قرار گیرد. از این راه به همان دو اصل ناگسستنی فلسفهٔ مدرن یعنی "خرد انتقادی" و "همدردی" می‌رسیم.[۴]

***

حال به مطلب اصلی بپردازیم و ببینیم که نارسایی اصلی نظریهٔ اخلاق کانت در کجاست؟ مشکل کانت این بود که در دوران او هنوز نقش تعیین کنندهٔ تربیت در شکل‌گیری شخصیت انسانی روشن نشده بود.
درحالیکه امروزه دیگر از بدیهیات است که تربیت سالم، طبعاً رشد همهٔ ویژگی‌های مثبت انسانی را بدنبال دارد و اخلاق یکی از این ویژگی‌هاست.

ویژگی دیگر "عقل" است. هرچند همه از نیروی عقل بهره‌ای یکسان نبرده‌اند. اما به کمک پرورش و آموزش می‌توان در هر فردی نیروی عقلانی را از مراحل ابتدایی به مدارج عالی رساند. همینطور است وجدان انسان که (بعنوان ویژگی دیگر) می تواند از همان کودکی به کمک پرورش و تأثیرپذیری از محیط اجتماعی سالم، هرچه والاتر، استوارتر شود، درحالیکه در محیط فاسد نه تنها رشد نمی کند بلکه ممکن است چنان دست آموز امیال پست شود که بر هر جرم و جنایتی مهر تأیید زند.

پرورش، امیال و آرزوهای انسان را شکل می‌دهد. پرورش سالم کودک به یقین بدین منجر می شود که چنان به ارزشهای مثبت خوگیرد که به هیچوجه حاضر نباشد با زیر پا گذاشتن آنها روابط اجتماعی خود را بخطر بیاندازد، بعبارت ساده تر، "آبروی" خود ببرد، زیرا انسان در درون این روابط از چنان گرمی،

ایمنی و اعتمادی بهرمند است که حاضر نیست از آن چشم بپوشد.

بدین طریق دغدغهٔ کانت نیز بکلی از میان می رود و مقولاتی که او مورد سنجش قرار داده بود از استواری برخوردار می شوند؛ وجدان همیشه به نیکی حکم می کند و انسان با نیت پاک، رفتاری بایسته در پیش می‌گیرد، زیرا رفتاری دیگر را شایستهٔ خود نمی داند.

برای روشن شدن بیشتر مطلب کافیست به "ادب" بعنوان نمود ظاهری اخلاق نگاهی بیافکنیم. انسان تربیت شده در رفتار اجتماعی خود و در برخورد با دیگران موازینی را رعایت می کند که به سبب تربیت در او نهادینه شده‌اند. این موازین از آداب خوراک خوردن گرفته تا لحن سخن گفتن و شیوهٔ لباس پوشیدن تا سلیقهٔ هنری، همه بر اثر تربیت شکل می گیرند و رفته رفته در ساخت شخصیت هر فردی از جایگاهی استوار برخوردار می گردند. حال اگر دو فرد "با ادب" و "بی‌ادب" را مقایسه کنیم، اولی رفتاری مانند دومی را مخالف منزلت خود می داند و دومی نیز با "سلیقهٔ" اولی بیگانه است.

کسی که در عمرش همیشه نوشیدنی‌های گوارا نوشیده و خوراک های لذیذ خورده بسادگی حاضر نیست، آبهای کثیف و یا خوراک های گندیده بخورد. به همینگونه انسانی که از تربیتی والا برخوردار شده است نه تنها از ارتکاب جرم و یا حتی آزار دیگران می پرهیزد، بلکه آنرا توهینی به شخصیت خود تلقی می کند. از آن فراتر کودک را می توان چنان تربیت کرد که نه تنها بدرفتاری را برنتابد، بلکه گسترش نیکی و استواری نیکویی در جهان را هدفی بزرگ در زندگی بداند.

البته همین مکانیسم در مورد تربیت معیوب در محیطی فاسد نیز معتبر است و افراد را به فساد بعنوان امری عادی عادت می‌دهد. بنابراین در شناخت ماهیت اخلاق و روش درست پرورش نمی توان از این جنبه صرفنظر کرد که هر دو مقوله از بُعدی اجتماعی نیز برخوردارند.

***

"پیش‌شرط دمکراسی آنستکه هر کس با همهٔ توانایی و شهامت، فهم خود را بکار گیرد." [۵] آدورنو

اندیشمندان اروپایی در نیمهٔ دوم قرن گذشته دربارهٔ امکانات بهبود روابط اجتماعی، پژوهش های دورانسازی انجام دادند. از جملهٔ آنان تئودور آدورنو به شیوه ای نبوغ آمیز راهی را که امانوئل کانت دو قرن پیش رفته بود ادامه داد و توانست بالاخره تئوری اخلاق را دو هزار و پانصد سال پس از سقراط بر بنیادی تزلزل‌ناپذیر و جهانشمول قرار دهد.

انتظاراتی که از تئوری اخلاق نوین می‌رود در مقایسه با اخلاقیات مذهبی بسیار بزرگ است. از جمله اینکه انسان می‌خواهد با عقل خود رفتار خویش را بسنجد، درحالیکه لازم است عقل او همواره به رفتار نیک حکم دهد. از این گذشته برای همهٔ افراد جامعه باید موازین اخلاقی یکسانی صادق باشد!

آیا براستی چنین انتظاری برآوردنی است؟ مگر نه آنکه تا همین چندی پیش حتی در کشورهای پیشرفته نیز با انسان همچون کودکی رفتار می‌کردند که بد و خوب را نمی‌تواند تشخیص دهد و باید به امید بهشت و یا ترس از جهنم او را به رفتار نیک و پرهیز از خطا وادار ساخت؟ چگونه ممکن است که اندیشمندان در همین نیم قرن اخیر به چنین دستاورد بزرگ و شگفت‌انگیزی رسیده باشند؟

دیدیم که در دوران روشنگری اندیشمندان، از جمله کانت، خواستند که انسان به موجودی اندیشمند و بالغ بدل شود که به کمک عقل، مسئولانه بد و خوب را تشخیص بدهد و با نیت پاک به نیکی رفتار کند. اما هنوز ممکن نبود که تدبیری بیاندیشند که عقل همواره به نیکی رأی دهد و تمایلات پست و منافع غیرانسانی

نتوانند او را فریب دهند.

اینک ببینیم آدورنو در این باره چه تدبیری اندیشید؟ او بحث اخلاق را از همان خواستهٔ کانت مبنی بر بالغ شدن انسان دنبال می کند و تعریف او از "بلوغ" را می پذیرد: بالغ کسی است که می تواند فکر خود را بدون هدایت دیگری بکار گیرد. این را "استقلال فکر" و یا "توانایی تعیین سرنوشت" نیز می توان نامید. بدین معنی "روشنگری" هم در فرد و هم در بعد اجتماعی، روندی است که از "وابستگی" به "استقلال" و از "نابالغی" به "بلوغ" می انجامد؛ روندی که (ممکن است در فرد از نظر جسمی چند سالی بیش طول نکشد، اما) از نظر فکری و معنوی هیچگاه خود به خود صورت نمی گیرد و از جمله چنانکه کانت نیز تأکید نموده به "لیاقت و شهامت" نیاز دارد.

آدورنو در گفتگویی رادیویی در این باره می گوید: " انسان بالغ کسی است که رأی و نظری را که خود در نتیجهٔ اندیشه بدان رسیده بیان می کند، نه آنکه آرای دیگران را تکرار کند؛ کسی است که قیّم نمی خواهد و از نیروی فکری برای مقاومت در برابر رأی حاکم برخوردار است. کانت که آرزو داشت انسان از "صغارت خودخواسته" به "بلوغ مسئولیت‌پذیر" رشد کند، هر سه کتاب خود را "کریتیک" Kritik نامیده است. کریتیک از واژهٔ یونانی Krino به معنی "تشخیص" است و آنرا باید بدین معنی گرفت که آیا "من" رأی دیگران را می توانم بپذیرم یا نه."[۶]

تا اینجا آدورنو در همان محدودهٔ فلسفهٔ کانت حرکت می کند. اما او با گامی بزرگ دامنهٔ فلسفهٔ اخلاق را به زمینه ای کشاند که پیش از او قابل تصور نبود: او پرسید، استقلال فکر مورد نظر کانت چه تأثیراتی بر جامعه خواهد داشت؟ و در پاسخ این پرسش فصلی نو در فلسفهٔ اخلاق گشود. بدین ترتیب که پیش‌شرط پیشرفت به سوی دمکراسی را همانا همین استقلال فکر شهروندان دانست. برعکس، جامعه‌ای دارای سرشت قرون وسطایی که در آن خیل مؤمنان هنوز به استقلال فکر نرسیده‌اند اصولاً نمی‌تواند به دمکراسی دست یابد. زیرا بقول آدورنو در چنین جامعه‌ای،

"دمکراسی را بدینگونه نمی‌فهمند که جنبه ای از وجود انسان باشد و هر کس خود را عامل و حافظ آن بداند، بلکه غالباً دمکراسی را تنها یکی از نظامات ممکن، مانند کمونیسم، فاشیسم و یا سلطنت، در نظر می‌گیرند. درحالیکه دمکراسی را باید بیانگر درجهٔ رشد همه‌جانبهٔ انسان دانست."(آدورنو، مقاله:"غلبه بر گذشته یعنی چه؟")

از سوی دیگر، او مهمترین مانع فکری برای دمکراسی را از میان برمی دارد. این مانع ناشی از این تصور است که انسانها ظاهراً از توانایی فکری و استعداد ذاتی یکسان برخوردار نیستند. در این صورت چگونه ممکن است برای همهٔ افراد جامعه بطور یکسان حق رأی خواستار شد؟

آدورنو به منظور ردّ این ایراد نشان داد که استعداد نه ارثی و ژنتیکی، بلکه بطور کلی نتیجهٔ "شرایط اجتماعی و محیط تربیتی" است. تا بدانجا که خواستار شد که دیگر نگوییم، فلانی از استعداد برخوردار است، بلکه درستتر است بگوییم، فلانی دارای استعداد شده است!

از سوی دیگر، در جامعه‌ای بسته و توتالیتر اصولاً محیط تربیتی لازم برای رشد بسوی استقلال فکری و بلوغ معنوی بوجود نمی آید و در نتیجه دور تسلسلی ایجاد می شود که برقراری دمکراسی و جامعهٔ مدنی را پیشاپیش با مانع روبرو می سازد. در چنین جامعه ای بجای آنکه هدف تربیت، تقویت استقلال فکر باشد، در خدمت توجیه آتوریتهٔ ناسالم و تحکیم "وابستگی"های اجتماعی قرار می گیرد: ".. ببینیم هدف تربیت چیست؟ هدف تربیت شکل دادن و یا قالب ریزی افراد نیست و هیچکس چنین حقی ندارد. هدف تربیت این هم نمی تواند باشد که حجم مرده‌ای از دانستنی‌ها را به کودک منتقل سازیم، بلکه هدف تربیت تنها یک چیز

می تواند باشد و آن اینکه انسان به خودآگاهی سالمی دست یابد. این از اهمیت سیاسی بزرگی برخوردار است. زیرا تحقق دمکراسی واقعی به انسانهای بالغ (مسئول و آزاداندیش) نیاز دارد و دمکراسی تنها در جامعه ای متشکل از چنین انسانهایی می‌تواند متحقق می شود."(آدورنو ، مقاله:"تربیت برای چه؟"۱۹۶۸م.)

منظور از "مسئولیت" تنها این نیست که فرد بکوشد رفتارش ناقض قوانین شهروندی و موازین اخلاقی نباشد، بلکه بسیار فراتر، پذیرفتن مسئولیت برای بهبود زندگی "دیگران" است. همین همبستگی اجتماعی آزادمردان و آزادزنان است که دمکراسی را ممکن و متحقق می سازد. برعکس، "دموکراسی" بدون مسئولیت اخلاقی جز فساد سازمان‌یافته و ظاهری پوشالی نیست: "دمکراسی تعبیهٔ ماشین رأی‌گیری نیست، بلکه بازتاب بلوغ و اخلاق اجتماعی است."[۷]

هیچ چیز از این تصور اشتباهتر نیست که جامعهٔ دمکراتیک مورد نظر آدورنو جامعه‌ای است متشکل از افرادی که همواره در پی انتقاد از هرکس و هر چیز هستند. برعکس، او بر این تکیه می کند که اندیشیدن بهترین ویژگی‌های انسانی را برمی انگیزد و چون به تفاهم دامن می‌زند، موجد نزدیکی و گرمی می شود. برای روشن شدن مطلب کافیست به این جملهٔ او توجه کنیم: "کمبود عشق، کمبود همهٔ انسانها است، بدون استثنا."[۸]

پس باید هدف تربیت این نیز باشد که رشته‌های مهر و همبستگی (و نه وابستگی!) را هر چه محکمتر سازد و بر ترس‌های درونی و برونی انسان غالب آید. آدورنو همواره به نتایج اجتماعی و سیاسی چنین روشی می‌اندیشد: "می ترسم که تربیت با همهٔ تأثیرات عمیق و فراگیرش نتواند از بوجود آمدن "جنایتکاران پشت‌میزنشین" جلوگیری کند، ولی دستکم موجب خواهد شد توده‌ای که برای دست زدن به جنایت های عظیم وجودشان لازم است دیگر حاضر به بندگی این جنایتکاران نباشد."[۹] (آدورنو: "تربیت پس از آشویتس")

در نظر آدورنو شخصیت انسان بر دو پایه شکل می گیرد: یکی همان بلوغ و استقلال فکر است و دیگری مسئولیت پذیری در "دمکراسی". انسانی که پرورش او بر این دو پایه قرار داشته باشد، دارای ویژگی های زندگی در جامعهٔ مدرن (امروزی) است. ویژگی‌هایی که چنان به هم وابسته هستند که هرگونه خدشه ای بر یکی از آنها دیگر جوانب را مختل می سازد. بدون روشنگری، استقلال فکر تحقق نمی یابد و بدون استقلال فکر نمی توان از مسئولیت اجتماعی سخن گفت؛ مسئولیت اجتماعی بدون رفتار اخلاقی پوچ است و بالاخره انسان بالغ مسئولیت‌پذیر تنها در جامعهٔ دمکراتیک متبلور می شود و دمکراسی واقعی تنها از سوی چنین شهروندانی قابل تصور و تحقق است.

خدمت داهیانهٔ آدورنو به تئوری اخلاق همین یافتن پایهٔ دومی است که بالاخره کوشش اندیشمندان، از کانت به این سو، را به ثمر رساند و تئوری اخلاقی منسجم و کارآمدی را تدوین کرد.

آدورنو نه تنها از تربیت انتظار دارد که "من" را به چنان شخصیت پایدار و فعالی بدل کند که دربارهٔ آرای گذشتگان و محیط خود به اندیشهٔ انتقادی بپردازد، بلکه در برابر تهاجم تبلیغاتی رسانه های گروهی که با هزار ترفند برای جهت دادن به انسان می کوشند، مقاومت کند و آزاداندیشی خود را حفظ کند.

بنابراین کشف نبوغ‌آمیز آدورنو این است که رابطهٔ تنگاتنگ تربیت و بلوغ اجتماعی ناشی از آن را دریافت. فرد انسان در جامعه‌ای می تواند رشد کند و به بلوغ برسد که در آن دمکراسی برقرار است و در محیطی می‌تواند به استقلال فکر دست یابد که در آن دگراندیشی مجاز است. از سوی دیگر نکتهٔ اساسی همین است که چنین انسان بالغ، مستقل و مسئولی تنها در همبستگی با دیگر افراد جامعه به تبلور شخصیت

و حس خوشبختی دست می یابد.

در چنین موجودی برای نخستین بار در تاریخ، انسانی پدید می آید که عقلش به رفتاری حکم می کند که حفظ و گسترش روابط مهرآمیز اجتماعی را هدف دارد. در او نیک‌رفتاری بطوری نهادینه شده که نه دغدغۀ "ثواب" دارد و نه وسوسه‌ای برای دست زدن به "گناه" وجدانش را می‌آزارد. نه تنها "سر به دنیا فرو نمی‌آورد"[۱۰] و بدکاری را توهینی به سرافرازی خود می داند، بلکه در پی آنستکه پیرامون خود را انسانی‌تر سازد. زیرا بخوبی می داند که: "در محیط بد نمی‌توان بخوبی زندگی کرد."(آدورنو)[۱۱]

کشف نبوغ آمیز آدورنو همین است که میان اخلاق، تربیت و سیاست رابطه ای تنگاتنگ وجود دارد و بهبود پایدار هیچکدام بدون دیگری ممکن نیست. در جامعه ای غیردمکراتیک مردمان به بلوغ فکری نمی رسند و اجازه ندارند مسئولیت سرنوشت خود را به عهده بگیرند. بدین سبب نیز نخواهند توانست نسلی را تربیت کنند که در راه یافتن استقلال فکر و نواندیشی بکوشد.

آیا این کشف آدورنو واقعاً جدید است و پیش از این در تاریخ نمونه ای نداریم که به پیوند درونی اخلاق و سیاست پی برده باشد؟

شگفت‌انگیز آنکه نخستین فیلسوف بزرگ تاریخ، سقراط، درست در دفاع از همین حقیقت جان خود را از دست داد! می دانیم که سقراط به اتهام "بدآموزی به جوانان" از سوی دادگاهی در آتن به مرگ محکوم شد. او حکم دادگاه را قبول نمود و اصرار دوستان خود را مبنی بر اینکه باید فرار کند تا از اجرای حکمی ناعادلانه جلوگیری نماید رد کرد. دلیل سقراط این بود که عمری را در سایۀ دمکراسی آتنی زندگی کرده است و حال اگر از قبول حکمی که (درست و یا نادرست) با رعایت اصول دمکراتیک اعلام شده، سرباز زند، در واقع تصمیم خود برای زندگی در دمکراسی را نقش بر آب می سازد. فراتر از آن، در این صورت استقلال فکر و سرافرازی انسانی خود را پایمال خواهد کرد. بنابراین بهتر است بماند و بمیرد تا آنکه بعنوان یک فراری، هویت شهروندی خود را از دست بدهد![۱۲]

بخش نخست:فلسفۀ اخلاق، از کانت تا امروز (۱)

----

[۱] Kant, Immanuel: Ausgewählte Schriften zur Pädagogik und ihrer Begründung, Paderborn 1963, S.157 f

[۲] از صاحب‌نظران دربارۀ نقش دروغ در زندگی اجتماعی می توان از Paul Ekman (1934م.) استاد روانشناسی دانشگاه کالیفرنیا (سانفرانسیسکو) نام برد. او دروغ را روغنی می داند که بدون آن موتور روابط اجتماعی کار نمی کند. سریال تلویزیونی Lie to Me تحت نظارت او ساخته شده است.

[۳]خواهشمندم توجه داشته باشید که از "دروغ مصلحت‌آمیز" سخنی در میان نیست؛ بدین دلیل ساده که در هر دروغی "مصلحتی" است و با چنین عبارتی هر دروغی را می توان توجیه کرد!

[۴] ن.ک.: فلسفۀ مدرن و ایران، فاضل غیبی، ص 183

[۵] این نقل قول و بسیاری دیگر مطالب در این نوشتار برگرفته شده است از آخرین سخنرانی رادیویی آدورنو بسال 1969م.

[۶] همانجا

[۷] همانجا، به مضمون

[۸] Erziehung nach Auschwitz, Theodor W. Adorno, S.8

[۹] Ibda.

[۱۰] «سرم به دنیا و عقبی فرونمی آید / تبارک الله از این فتنه‌ها که در سر ماست» حافظ

[۱۱] این جملهٔ آدورنو از کتاب Minima Moralia به ضرب المثلی بدل شده است:
"There is no right life in the wrong one."

[۱۲] ن.ک.: کریتون، مجموعهٔ آثار افلاطون، ترجمهٔ دکتر رضا کاویانی دکتر محمدحسن لطفی، انتشارات ابن‌سینا

نظر خوانندگان:

■ آقای غیبی با نثری ساده فلسفه اخلاقیات کانت را که یکی از پیچیده ترین آثار فلسفی در فرهنگ و زبان آلمانی است برایمان مورد بررسی قرار دادند. نکته‌ای که لازم به تذکر این است که اخلاق یکی از اصول پایه و از ضروریات اکولوژیک تمامی موجوداتی است که بطور گروهی و جمعی زندگی می کنند. تداوم و بقای اکوسیستم به اجرای بی‌چون و چرای اصول اخلاقی حاکم بر آن اکو سیستم بستگی دارد.
داروین نخستین اندیشمندی است که به وجود اخلاقیات را در جانوران گروهی اشاره کرده است. در موجوداتی که بطور گروهی زندگی میکنند اخلاق با فطرت موجود (ساختار ژنتیکی) مرتبط است. در انسان افزون بر میراثی که از گروه های پیشین در زنجیره تکامل دریافت کرده است اخلاق معرفتی اکتسابی نیز می باشد. نظیر هر اکوسیستمی که در طول زمان تغیر می کند اخلاقیات نیز دسخوش دگرکونی و تحول می شود. بی تردید اخلاقیات انسان غارنشین و انسان کشاورز ۱۰ هزار سال پیش یکی نبوده و بر اساس ضروریات زمان شکل گرفته است. اخلاق انسان عصر روشنگری و انسان پسا مدرن امروزی نیز یکسان نیست ارزش های اخلاقی که دو قرن پیش و مورد قبول و پسند همگان می نمود امروز ه برخی از آنها متروک یا کمتر مورد نظر هستند.